

# ایدئولوژی زیبایی شناسی

| تری ایگلن | مجید اخگر |

The Ideology of the Aesthetic

| Terry Eagleton | Majid Akhgar |



## فهرست

۷	یادداشت مترجم
۱۳	مقدمه
۳۱	۱. جزء‌های آزاد
۵۷	۲. قانون دل: شافتسبری، هیوم، برک
۱۱۵	۳. مخیله‌ی کانتی
۱۶۵	۴. شیلر و هژمونی
۱۹۳	۵. جهان به مثابه‌ی مصنوع هنری: فیشته، شلینگ، هگل
۲۴۳	۶. مرگ میل: آرتور شوپنهاور
۲۷۳	۷. کنایه‌های مطلق: سورن کیرکه‌گارد
۳۰۷	۸. امر والای مارکسیستی
۳۶۱	۹. توهم‌های حقیقی: فریدریش نیچه
۴۰۳	۱۰. نام پدر: زیگموند فروید
۴۴۱	۱۱. سیاست‌شناسی هستی: مارتین هایدگر
۴۸۳	۱۲. خاخام مارکسیست: والتر بنیامین
۵۱۹	۱۳. هنر پس از آشویتس: تئودور آدرنو
۵۵۷	۱۴. از دولت شهر تا پست مدرنیسم
۶۳۵	نمایه

## ۱. جزءهای آزاد

زیبایی‌شناسی به عنوان گفتمانی مربوط به بدن تولد یافت. این اصطلاح در صورت‌بندی اولیه‌ی خود به وسیله‌ی فیلسوف آلمانی الکساندر باومگارتن، در درجه‌ی نخست به هنر اشاره نداشت بلکه، همان‌طور که لغت یونانی aisthesis نشان می‌دهد، ناظر به کل حوزه‌ی ادراک و حس‌یافت (sensation) انسانی بود، در تقابل با قلمرو رفیع‌تر تفکر مفهومی. تمایزی که اصطلاح aesthetic در آغاز در میانه‌ی سده‌ی هجدهم به اجرا می‌گذازد تفاوت میان «هنر» و «زندگی» نیست، بلکه تفاوت امر مادی و امر غیرمادی است: تفاوت چیزها و اندیشه‌ها، حس‌یافت‌ها و ایده‌ها، آن‌چه که به حیات جانوری ما مربوط می‌شود در مقابل آن‌چه حیات سایه‌وار خود را در پستوهای ذهن دنبال می‌کند. چنان است که گویی فلسفه به ناگهان نسبت به این واقعیت هوشیار می‌شود که قلمرو متراکم و پرهیاهویی بیرون از جزیره‌ی ذهنی خودش وجود دارد که آن را با تهدید چیزی به تمامی خارج از دامنه‌ی نفوذش مواجه می‌کند. و این قلمرو چیزی کمتر از زندگی حس‌پذیر ما در تمامیت آن نیست – یعنی کل قلمرو علائق و بیزاری‌های ما، نحوه‌ی برخورد جهان با سطوح حس‌پذیر بدن ما، و همه‌ی آن‌چه در نگاه و دل و جرئت ما ریشه دارد و چیزهایی که از جای‌گیری کاملاً معمولی و زیست‌شناختی ما در جهان نشئت می‌گیرند. امر زیبایی‌شناختی مربوط به این زمخت‌ترین و ملموس‌ترین سویه‌ی امر

انسانی است، چیزی که فلسفه‌ی مابعد دکارت، در نوعی لغزش عجیب توجه و تمرکز، به نحوی موفق به نادیده گرفتن آن شده است. به این ترتیب، می‌توان [ظهور زیبایی‌شناسی] را جزو نخستین تحركات ماتریالیسمی ابتدایی به شمار آورد - تحركات شورش مدت‌ها خاموش مانده‌ی بدن در برابرستم و سلطه‌ی امر نظری.

اما غفلت فلسفه‌ی کلاسیک از این قلمرو بدون هزینه‌ی سیاسی نبود. زیرا چگونه نظامی سیاسی می‌تواند بدون مورد توجه قرار دادن ملموس‌ترین حوزه‌ی امور «زیسته»، و هرآن‌چه که به زیست تنانی و حسی جامعه تعلق دارد، شکوفا شود؟ چگونه ممکن است «تجربه» خارج از دامنه‌ی مفاهیم هدایت‌گر جامعه قرار گیرد؟ آیا ممکن است این حوزه به تمامی در برابر عقل خاموش و نفوذناپذیر مانده باشد، و همان قدر برای مقولات و مفاهیم آن دسترس‌ناپذیر باشد که عطر آویشن یا طعم سیب زمینی؟ آیا باید از حیات بدن به عنوان دیگری محض و نااندیشیدنی اندیشه دست کشید، یا ممکن است بتوان راه و رسم رازآلود آن را به نحوی از انحاء به وسیله‌ی فرایند تعقل ردیابی کرد - در قالب چیزی که در حقیقت دانشی سراپا تازه خواهد بود، یعنی دانش حس‌پذیری؟ اگر این ترکیب چیزی جز نوعی تناقض در عبارت نباشد، بدون شک پیامدهای سیاسی وخیمی بر آن مترتب خواهد بود. هیچ چیز ناکارآمدتر از عقلانیتی حکم‌فرما نیست که قادر به شناخت چیزی خارج از مقولات و مفاهیم خود نباشد، یعنی جست‌وجو در همان چیزی که خمیرمایه‌ی احساسات و ادراکات را شکل می‌دهد برایش ممنوع باشد. چگونه پادشاه مطلق عقل قرار است مشروعیت خود را حفظ کند، در حالی که آن‌چه کانت «ازدحام» حواس می‌نامید برای همیشه خارج از قلمرو فهم آن قرار داشته باشد؟ آیا قدرت نیازمند قابلیت‌ی برای کالبد بخشیدن به احساسات آن‌چه بر آن حکم می‌راند نیست؟ آیا لازم نیست نوعی علم یا منطقی انضمامی در اختیار داشته باشد که با آن بتواند ساختارهای حیات زنده و ذی‌شعور را از درون نقشه برداری کند؟

جست‌وجو برای زیبایی‌شناسی [یا همان دانش امور حس‌پذیر] در آلمان سده‌ی هجدهم، جدا از باقی چیزها، واکنشی در قبال مسئله‌ی استبداد سیاسی نیز بود. آلمان در آن دوره قلمرو قطعه‌قطعه‌ای متشکل از ایالت‌های فئودال-استبدادی بود که ویژگی آن فرقه‌گرایی و واکنش‌های خاصی بود که به فقدان یک فرهنگ عام انجامیده بود. اُمرای آلمان احکام لازم‌الاجرای خود را از طریق دیوان‌سالاری‌هایی پیچیده تحمیل می‌کردند، در حالی که جمعیتی متشکل از دهقانانی که بی‌رحمانه استثمار می‌شدند در شرایطی نزدیک به چارپایان زندگی می‌کردند. تحت این حاکمیتِ خودفرما، بورژوازی‌ای ناکارآمد به واسطه‌ی سیاست‌های مرکانتیلیستیِ اشراف در رابطه با صنعتی تحت نظارت دولت و تجارتي با تعرفه‌های حمایتی، در حالت فلج نگه داشته شده بود، به وسیله‌ی قدرتِ فراگیرِ دربارها منکوب شده بود، با توده‌های خوارشده بیگانه بود و از اِعمال هرگونه تأثیر عمومی در حیات ملی ناتوان بود. طبقه‌ی اشراف آلمان (Junkerdom) که گستاخانه نقش تاریخی طبقه‌ی متوسط را غصب کرده و کل فعالیت‌های صنعتی موجود را برای اهداف مالی و نظامی خود تحت اختیار گرفته بود، طبقه‌ی متوسطی عمدتاً خاموش را به حال خود گذاشته بود تا با دولت تجارت کند، به جای آن‌که دولت را وادار سازد سیاست‌های خود را مطابق با علایق و منافع آن‌ها شکل بخشد. فقدان فراگیر سرمایه و تجارت، ارتباطات ضعیف و تجارت محلی، شهرهای کوچک تحت حاکمیت اصناف که در فضای بیرون‌شهری‌ای عقب‌مانده به حال خود رها شده بودند؛ وضعیت نابسامانِ بورژوازیِ آلمان در چارچوب این نظام اجتماعی محدود و فلک‌زده چنین بود. با این حال اقشارِ حرفه‌ای و روشنفکرِ این طبقه پیوسته در حال رشد بودند، و برای نخستین بار در اواخر سده‌ی هجدهم طبقه‌ای از حرفه‌ای‌های اهل ادب را به وجود آوردند؛ و این گروه نشانه‌های مختلفی حاکی از اِعمال نوعی رهبری فرهنگی و معنوی خارج از دسترسِ اشرافیتِ خودمدار را از خود بروز می‌داد. اما این بورژوازیِ روشنگر، به خاطر آن‌که ریشه‌ای در قدرت سیاسی یا اقتصادی